

چرا؟

آمد دواى درد تو ، هم ناله و هم درد تو

با گرمى دستان خود ، گيرد دست سرد تو

آمد که تا درمان کند ، زنگار روى زرد تو

اسطوره عشق و وفا آن عاشق بى ادعا

آمد که درمانت کند از عشق حيرانت کند

روحش شود ، جانت شود داراى عرفانت کند

ليکن از اين غوغاى دل هنگامه اى گشته به پا

اين غافلان بى حيا در علم ودانش بى نوا

آنان که هم جان مرا هم روح من هم آرزوهاى مرا

بردند با کين و حسد بگرفتند ناى مرا

شايده ندای يا بهاء ديگر نياید در گلو

در هر نفس با نعره ای صد بار گویم یا بهاء

آن دشمن دیرینه ام خنجر زد بر سینه ام

این سینه ی پر کینه ام ، او از پی افسون من

ریزد به دستش خون من

رنگین شد دامان گل شد لاله گون رنگ چمن

قرمز شد خاک وطن هر قطره ای از خون من

باشد مرا صد ها کفن ،

جان می دهم همراه یاران بهاء در اره ایقان خدا

ای عاشقان سرزمین مادری باید ببینی نقطه ی ایثار را

یار بهاء آن تشنه ی دیدار حق با دست خود

گردن نهد بر حلقه ی دار جفا

ترسی ندارد زین بلا زیرا که دارد یآوری چون حضرت عبد البهاء

